

۷۳. میت نائین

بفاصله تقریباً سی کیلومتری کفرناحوم دهی بنام نائین قرار داشت مسیح باتفاق شاگردانش بسوی آنجا رهسپار شدند. نزدیکهای نائین که رسیدند جنازه ای از ده بسوی قبرستان برده می شد. مشایعت کنندگان آرام و غمزده جسد مرده ای را در تابوت باز به آرامگاه حمل می کردند. گوئی تمام اهالی ده برای ادای آخرین احترام بنامبرده و تسلیت داغدیدگان شرکت میکردند. صحنه رقت همه را برانگیخت. میت پسر یگانه بیوه زنی بود. او تابوت فرزندش را که یگانه امید و پشتیبان و حامی وی بود گریه کنان دنبال میکرد. چون مسیح به او رسید بر وی ترحم فرمود ولی بیوه زن راه خود را پیش گرفت زیرا که با چشمان اشک آلود خود متوجه شخص غریبه نشده بود. مسیح نزدیک شده بوی گفت «گریه نکن» زیرا که می خواست غصه اش را بخورسندی تبدیل کند.

عیسی آمد و تابوت را لمس کرد. تماس با میت او را نجس نکرد. حاملین تابوت ایستادند و نوحه گری پایان پذیرفت زیرا که رفع کننده امراض کشنده و توییح کننده ارواح پلید در آنجا بود. آیا مرگ نیز تحت فرمان او بود؟ آنگاه مسیح بکلمات واضح و صدای مقتدرانه ای میت را امر فرمود: «ای جوان، به تو می گویم برخیز» (لوقا ۷) که در ساعت گوشهای مرده شنید و چشمانش باز گردید. مسیح دستش را گرفته بلندش کرد و بمادرش که تابحال گریه میکرد سپرد. انبوه کثیری که

اقتدار بر آب و باد

روز پر آشوبی بود. مسیح بر لب دریاچه جلیل برای هزاران نفر از مردم موعظه می کرد و در خلال گفتارش معجزات زیادی نیز انجام میداد. از صبح تا شب فرصت

استراحت نصیبش نشده بود و هنوز مردم ازدحام کرده دورش را احاطه نموده بودند. بالاخره هنگام غروب آفتاب بقدری خسته بود که تصمیم گرفت بساحل دیگر دریاچه رفته جای خلوتی برای استراحت پیدا کند. پس جمعیت را مرخص کرده باتفاق حواریون سوار قایق شده رفتند. ولی تنها نرفتند زیرا که قایقهای دیگری در آن نواحی بودند و بزودی مردم سوار آنها شده همراه آنان روانه شدند چون از دیدن و شنیدن وی سیر نشده بودند.

شفابخش بالاخره از فشار جمعیت آزاد شده در حالی که گرسنه بود ولی از شدت خستگی در قسمت عقب قایق دراز کشیده بخواب رفت. آب و هوا صاف و آرام بود. ولی غفلتاً آسمان تاریک شده باد شدیدی از دره های کوه های مجاور بساحل شرقی دریاچه وزیدن گرفت. بزودی دچار توفان هولناکی شدند. پس از غروب آفتاب، سیاهی شب با امواج وحشتناک همراه شده کشتی را با سرنشینانش بخطر انداخت. اگر چه آن ماهیگیران کشتیهایشان را از توفانهای سهمگین گذرانیده بودند ولی نیروی بازو و شجاعتشان در مقابل کشتی پر از آب، ناتوان می نمود.

چنان سرگرم فعالیت و کوشش برای نجات خود بودند که حضور استادشان را بکلی فراموش کرده بودند. ولی ناگاه به بیهودگی جد و جهد خود پی بردند و متوجه شدند که با مرگ حتمی روبرو هستند. دراین موقع ناگهان بیاد مسیح افتادند که بخاطر او بود که دچار این اوضاع شده بودند. از ترس خود جمیعاً فریاد کردند

«استاد. ای استاد.» شک و تردید قلبشان را احاطه کرده بود. آیا مسیح ترکشان کرده بود؟ کسی که بر مرض و دیو و حتی قدرت مرگ غلبه یافته بود آیا تسلط بر توفان برایش اشکالی داشت؟ آیا از خطرانی که آنان را تهدید می نمود بی خبر بود؟

شاگردان بار دیگر فریاد کشیدند. تنها جوابی که شنیدند صدای امواج متلاطم دریا بود که ناگهان رعد و برقی همه اطراف را چنان روشن کرد، که مسیح را در پشت کشتی عاری از خوف خوابیده دیدند. درحیرت و نومیدی فریاد بر آوردند:

«ای استاد، مگر در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق شویم.» این خواهش هرگز بی جواب نماند. حواریون پاروها را برای آخرین کوششهای خود بلند کردند مسیح در کشتی میان شاگردانش ایستاد. دریای متلاطم می خواست کشتی را سرنگون سازد که برق دیگری چهره استاد را دوباره روشن نمود و دیدند که دستهایش که همواره در انجام اعمال شفقت آمیز در کار بود بسوی آسمان بلند شد و با همان صدای مقتدرانه خود باد را نهب داده دریا را فرمان کرد که «ساکت و آرام شو.» (مرقس ۴).

باد ساکن شد و آرامی کامل پدید آمد. ابرها ناپدید شدند و ستارگان مجدداً قبله را نشان دادند و کشتی بآرامی بر سطح دریا نشست. سپس بشاگردان ساکت خود گفت «چرا اینقدر ترسیده اید؟ آیا هنوز ایمان ندارید؟»